



یعقوب لیث و خلیفه عباسی

چرا یعقوب به بغداد لشکر کشی کرد؟

«... و کس را اندر اسلام - پس از ابوبکر
و عمر - آن آثار خیر و عدل نبوده است
که اندر روزگار تو بود، اکنون ما همه
مسلمانان مبین توایم، تا جهان بر دست
تو به يك دین که آن دین اسلام است
باز گردد...» (از نامه خلیفه به یعقوب)
نقل از تاریخ سیستان

با وجود اینکه طبق مضمون نامه‌ای که نقل کردیم، یعقوب همیشه کوشش داشت
مناسباتش با خلیفه عباسی حسنه و دوستانه باشد، باید تحقیق کرد که چه عواملی موجب شد تا
در پایان عمر، یعقوب به کاری خطیر، یعنی حمله به بزرگترین پایتخت سیاسی عالم دست بزند.
در باب علت توجه یعقوب از فارس و خوزستان به بغداد، سخن بسیار گفته‌اند و بیشتر

* آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران از
نویسندگان شریفین قلم و محققان فکته‌یاب معاصر.

آن را از تعصب ضد عربی یعقوب و سودای جهان‌نگشایی ناشی دانسته‌اند و البته هم‌عاینها درست است، اما اینکه چندماه پیش یعقوب به دستور خلیفه به فارس آمده و محمد بن واصل را گرفته و مکاتبات با خلیفه و برادرش داشته، چطور شده که یکباره قصد بغداد کرده؟ باید عاملی مهمتر داشته باشد که بیشتر مورخین در جستجوی چنین عاملی نبوده‌اند *^۱

این عامل را باید در حوزه مرکزی خلافت جست و آن عبارت است از رقابت‌های اطرافیان خلیفه و سوداهای دور و دراز برادرش «موفق»، و همچنین دخالت سایر مدعیان خلافت. چنانکه خواهیم دید، موفق ابتدا با یعقوب مکاتباتی داشته که بعد معلوم شده و آن را با برادرش در میان گذاشته و به صورت توطئه علیه یعقوب از آن استفاده کرده است.

اما مهمتر از آن، ادعاهای فرزندان واثق بوده است: توضیح آنکه پس از مرگ واثق خلیفه، قرار بود پسرش محمد بن واثق خلیفه شود، اما وصیف ترک دخالت کرد و به عنوان کودک بودن محمد، از این کار جلوگیری کرد و گفت «شرم نمی‌دارید؟ شخصی را خلیفه می‌سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده؟ در عقب او نماز توان گزارد؟» بدین طریق مردم خلافت را از خاندان واثق منتزع کرده به پسر معتصم یعنی متوکل دادند ولی رقابت فرزندان واثق همچنان باقی بود تا بعد از اتمام خلافت متوکل و منتصر پسرش و مستعین پسر دیگر معتصم و معتز پسر متوکل، خلافت به دست محمد بن واثق رسید ولی او هم به وسیله همان ترکان خلع شد و احمد بن متوکل را به خلافت برداشتند و او لقب المعتمد علی الله گرفت و همان است که درین صفحات نام او آمده است.

در چنین روزهایی که یعقوب به خوزستان رسیده بود، یکی دیگر از پسران «منتظر» الخلاقه» واثق، یعنی عبدالله بن واثق به فکر استفاده از موقعیت افتاد و شخصاً نزد یعقوب رفت و از او خواست تا علیه خلیفه معتمد به او کمک نماید، و هم او بود که یعقوب را به گرفتن بغداد تطمیع کرد.^۱

در واقع این مسائل یعنی مکاتبات ابو احمد موفق - برادر خلیفه - و تطمیع عبدالله بن واثق - مدعی خلافت - بهترین وسیله و انگیزه توجه یعقوب به بغداد بوده است و چنانکه خواهیم گفت، با این دو انگیزه قوی و سایر مسائلی که در بین بود، یعقوب در واقع از داخله بغداد دعوت شده بود که به پایتخت عباسیان روی آورد. متأسفانه راز نگاهداری و رموز بودن شخص یعقوب و حالات روحی او موجب شده است که هیچکدام از نقشه‌هایی که او در سر می‌پرورانده فاش نشود و جایی منعکس نباشد. آیا او می‌خواست موفق را به خلافت برساند؟ آیا قصد انتقال خلافت را از خاندان معتمد به واثق داشت؟ آیا می‌خواست خود بر اریکه حکومت بغداد جای کند؟ آیا در نظر داشت «جندی شاپور» را پایتخت قرار دهد؟ هیچ کدام از این مسائل توجیه نشده است و هر کدام از این مسائل می‌تواند خود یک انگیزه قوی

برای حرکات یعقوب باشد.

تمشیت امور فارس و خوزستان البته از کارهایی بود که یعقوب تقریباً با صلاح‌الدین خلیفه انجام داد، اما پس از آن دیگر توقف او در فارس و حرکت او به خوزستان و نزدیک شدن به سواحل دجله بر خلیفه گران می‌آمد. درین وقت «خلیفه معتمد به او پیغام داد که چون ما مملکت فارس به تو نداده‌ایم، جهت چیست که زمان زمان لشکر به آنجا می‌کشی؟ تو به بغداد هیچ کار نداری، همان بهتر که فهستان و عراق و خراسان مطالبت می‌کنی و نگاه می‌داری تا خللی در دل مشغولی تولد نکند! بازگرد...»^۲ این فرمان خلیفه در وقتی به یعقوب ابلاغ می‌شد که اتفاقاً در همان روزها سفیران ترکستان و هند و سند و چین و ماچین و زنگ و روم و شام و یمن برای بزرگداشت یعقوب - که پس از دوازده سال حکومت نامش در همه اکناف عالم اسلامی پیچیده بود - به سیستان رسیدند، و چون متوجه شده بودند که یعقوب در جنگ فارس است همه در پی او آمدند.

یعقوب چندی در «جندی‌شاپور» مقام کرد تا همه سفرای رسیدند و در آنجا به طور رسمی بنشست تا «همه هدایا و پیغامها بگزارند، و او نیز نامه‌ها نوشت و خلعتهایی به آنان بداد و بازگردانید.»^۳

این دیدبه و کویبه در پشت گوش خلیفه معتمد برای بغداد بس گران بود، خصوصاً که بعضی از سفرای نیز در خطا به‌های خود، یعقوب را «ملك الدنيا (= شاه جهان، جهان‌شاه) خواندند، و همه جهان اندر فرمان او شدند.»^۴

توفیق و شهرت و قدرتی که یعقوب در جهان اسلامی به دست آورده بود البته برای خلیفه عباسی گران می‌آمد، و این نه تنها از نظر سیاسی بلکه از جهت شخصی نیز حسد و کینه خلیفه را تحریک می‌کرد و در واقع اینهمه تبلیغات به ضرر یعقوب تمام شد.

در تاریخ یونان قدیم ضمن واقعه‌ای می‌خوانیم که یکی از سرداران اسکندر به نام «فیلوتاس» چون قدرت بیشمار یافت و ثروت فراوان به دست آورد، مورد حسد اطرافیان و حتی خود اسکندر قرار گرفت. پدرش «پارمن یون» که مرد جهان‌نیده‌ای بود، روزی رو به پسر کرد و گفت: «فرزند خودت را کوچکتر کن!»^۵ پسرش که جوان و متکی به فتوحات خود و مغرور به محبت‌های اسکندر بود نپذیرفت و اما روزی رسید که او را به اتهام توطئه قتل اسکندر محاکمه و محکوم و در برابر چشمان دوستان سنگسار کردند. و نه تنها او را بل پدرش «پارمن یون» را هم چندروز بعد از میان برداشتند.

پیشرفت برق‌آسای یعقوب نیز برای او عواقبی چنین خطرناک داشت و بدتر از همه اصرار او برای ورود به بغداد بود که می‌گفت «مرا آرزو چنان است که لابد به درگاه آیم و شرط خدمت به‌جای آورم، و عهد تازه گردانم، تا این نکنم باز نگردم!» هرچه که خلیفه

می گفت و رسول می فرستاد، جواب همین باز می داد.^۶

معمد خلیفه و برادرش موفق ولیعهد او، نشستند و مشورتی کردند و صلاح چنان دیدند که از در حيله و مکر و غدر در آیند، چه، متوجه شدند که یعقوب در همه مملکت خوشنام است و «مردمان جهان دل بدو اندر بستند ... از آنچه او عادل بود - و بر هر جای که رو کرد کسی بر او بر نیامد.»^۷

به هر حال، «چون خلیفه بر او بدگمان شد، بزرگان حضرت را بخواند و گفت چنان گمان می برم که یعقوب ایست سر از جنب اطاعت ما بیرون برده است و به جانب اینجا می آید - که او را نفرموده ایم که به درگاه آید - و می فرمایم که باز گردد باز نمی گردد! و به همه حال در دل خیانتی دارد، و چنان بندارم که در بیعت باطنیان شده است و تا بدینجا نرسد اظهار نکند و از احتیاط غافل نباید بود.»^۸

اما چون دیدند که او پیش می آید، به فکر صلاح اندیشی افتادند تا از طرف خلیفه رسماً نامه ای به او نوشته شود و از یعقوب دعوت به عمل آید که خلیفه مایل است برای ملاقات و دیدار و تقدیر از خدمات او، یعقوب را حضوراً در بغداد ملاقات کند، در آن نامه گفته شده بود: «... جهان به تو سپاریم، تا تو جهانبان باشی، که همه جهان متابع توشدند، و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله برویم، و بدانی که ما به خطبه بسنده کرده ایم که ما از اهل بیت مصطفاییم - و توهمی قوت دین او کنی، و به دارالکفر ترا غزوات بسیار بودست: به هند اندر بشدی تا سرندیب، به اقصاء دریای محیط، و به چین و ماچین اندر آمدی، و به ترکستان بیرون آمدی... و بر کفار جهان به همه جای اثر تیغ تو پیدا است. حق تو بر همه اسلام واجب گشت، و ما فرمان بدان داده ایم تا ترا به حرمین (= مکه و مدینه) همی خطبه کنند، که چنین آثار خیرست ترا اندر عالم، و کس را اندر اسلام، از ابوبکر و عمر، آن آثار خیر و عدل نبودست تا اندر روزگار تو بود، اکنون ما و همه مسلمانان معین توایم، تا جهان بردست تو به یک دین - که آن دین اسلام است - باز گردد.»^۹ بدین طریق خلیفه و برادرش باد در آستین یعقوب انداخته و او را که «هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مکر هیچ کس بر او روا نشده بود»^{۱۰} با مکر و حيله به دام کشاندند.

سفر یعقوب به صوب بغداد صورت غامضی به خود گرفته است ظاهر امر چنین است که موفق برادر خلیفه مکاتباتی با یعقوب داشته (چنانکه خواهیم دید) و یعقوب او را نوید می داده است که اگر توانست بغداد را فتح کند موفق را به جای برادر به خلافت خواهد نشانند. او قصد داشت «که به بغداد رود و معمدا را از خلافت باز کند و موفق را بنشانند»^{۱۱}.

اما این توطئه او متأسفانه توطئه بزرگتری در پی داشت، یعنی موفق خود جریان امر را به برادرش معمدا گفته و همه اسرار را فاش کرده بود، و پس از آن نیز «یعقوب اندر سرنامه ها سوی موفق همی نوشتی، و موفق آن متها، معمدا را عرضه کردی»^{۱۲}

خلیفه و موفق این توطئه را همچنان ادامه دادند و مقصودشان آن بود که یعقوب تاحدی بدون سلاح و آراستگی جنگی به بغداد برود، ولی از طرف دیگر این معاشات ظاهری خلیفه با یعقوب، سروصدای اقوام و خویشان و بستگان خلافت را هم بلند کرده و موجب شده بود که: «همه موالی بنی عباس در سامرا به خلیفه و موفق برادرش سوء ظن بردند، و گفتند که مگر تباری و مواضعتی در بین هست که یعقوب از اقصای بلاد بدون معین برخیزد و لشکرها بردارد و با این خیرگی روی به بغداد نهد، و خلیفه همه به مدارا و سکوت، روز بگذرانند؟ این حدیث در سامرا دراز شد، و گفتگوی برخاست، و خلیفه بر اثر این گفتگوها برد (خرقه و جامه) و قضیب (عصای) رسول (ص) را بیرون آورد، و یعقوب را لعن کرد، و لشکر برگرفت و خود به تن خویش به مدافعه قیام کرد.»^{۱۳}

بدین طریق پس از آنکه یعقوب به عنوان دیدار و شاید هم بدون آرایش جنگی کامل به طرف بغداد روان شد، ناگهان قضایا برگشت. اطرافیان خلافت، خلیفه را برضد یعقوب برانگیختند.

یعقوب به خوزستان، به «عسکر مکرم» آمد. عسکر مکرم شهری بود «باسواد بسیار و خرم و آبادان و بانعمت، و همه شکرهای جهان سرخ و سپید، و قد از آنجا بر میخواست. این شهر میان رود مسرقان و شوشتر قرار داشت.»^{۱۴} روایتی هست که «شاپور ذوالاکتاف عمارت آن کرد، و به سبب عقرب بسیار که در وی باشد خراب شده.»^{۱۵}

یعقوب از این شهر، نامه‌ای به خلیفه نوشت و فرمان حکومت خراسان و فارس و شرطه بغداد و سامرا، و طبرستان و جرجان و ری و آذربایجان و قزوین و کرمان و سیستان و سند را خواست، و ضمناً تقاضا کرد که خلیفه فرمانی بنویسد و نامه‌ای را که در خانه عبیدالله بن عبدالله درباره خلع یعقوب از مناصب و افتخارات سابقه و تکفیر یعقوب خوانده شده بود، باطل و فسخ کند. اما از این ساعت دیگر جوابهای مساعد از طرف خلافت نیامد.

یعقوب چند منزل پیش رفت و به شوش داخل شد، و جداً تصمیم گرفت که جنک بسا خلیفه را شروع کند. گفتگوی حرکت و مخالفت یعقوب در بغداد پیچید و خلیفه نیز سپاهیان را گرد آورد و در حضور آنان «به برد و عصای پیغمبر قسم خورد، و کمان به دست گرفت، و خود اولین تیر را به طرف لشکرگاه یعقوب انداخت و او را لعن کرد» و بدین طریق معلوم شد که.

دیگر به پیام و نامه برناید کار
شمشیر دو رویه کار بکریه کند
از طرفی حجاج خراسان را جمع کردند و برای توجیه عمل خود به آنان اعلام داشتند
که «پیش از این، یعقوب بن لیث را به ایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم ... اکنون کسه
علامات عصیان و طغیان بروجنات احوال او ظاهر گشته، حکم می‌کنیم کسه همه بروی

ابتدا برادر خلیفه، موفق، يك دسته سپاهی برداشت و برای مقابله با یعقوب از شهر خارج شد. در حوالی دیرالعاقول (بر مشرق دجله) تلاقی فریقین روی داد. بعضی این سپاه آرایسی را در حدود واسط^{۱۷} و برخی نزدیک حلوان^{۱۸} دانسته‌اند.

سپاهیان یعقوب به ناحیه اصطرپند^{۱۹} * ۲ که قریه‌ای بین «سیب» و دیرالعاقول و نهران و واسط بود رسیدند، و یعقوب خود در حالی که لباسی از دیبای سیاه رنگ پوشیده بود در پیشاپیش سپاه قرار گرفته بود.

در همان حال که طرفین مشغول صف‌آرایی بودند یکی از سرداران خلیفه جلو آمد و رو به لشکریان یعقوب کرد و با صدای بلند خطاب‌های بدین شرح خواند:

«ای مردم خراسان و سیستان، ما شما را مطیع اوامر خلیفه و قرآن خوان و حج گزار و نیکوکار می‌دانیم، دین شما تمام نخواهد بود مگر اینکه از خلیفه اطاعت کنید، ماشك نداریم که این مرد ملعون (مقصود یعقوب است) شما را تا اینجا کشانده است. اکنون ملاحظه می‌کنید که خلیفه و جانشین پیغمبر در برابر او ایستاده است. هر کس از شما به دین محمدی تمسك دارد، باید از یعقوب جدا شود و به خلیفه پیوندد.»^{۲۰}

وی ادامه داد: «یا معشر المسلمین: بدانید که یعقوب عاصی شده و بدان آمده است تا خاندان عباسی برکند، و مخالف او را از «مهديه» * ۳ بیارد و به جای او بنشانند، و سنت بر دارد، و بدعت آشکارا کند، هر آن کس که خلیفه رسول خدای را خلاف کرد، رسول خدای را خلاف کرده باشد و هر که سر از چنبر طاعت رسول بیرون برد همچنان است که سر از اطاعت خدای تعالی بکشید و از دایره مسلمانان بیرون رفت، چنانکه خدای تعالی می‌گوید «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منكم»^{۲۱} اکنون کیست از شما که بهشت به دوزخ گزیند، و حق را نصرت کند، و روی از باطل بگرداند، و با ما باشد نه با مخالف ما.»^{۲۲}

* ۱- پس از فتح فارس و شکست محمد بن واصل، یعقوب به رامهرمز رفت (مجرم ۲۶۲۲ هـ = اکتبر ۸۷۵ م، آبان ماه). معتمد خلیفه پس از خیر شکست محمد بن واصل - که دشمن خلیفه و طاغی و باغی شده بود - خواست تا از یعقوب تجلیلی به عمل آورد و از این جهت به برادر خود ابو احمد موفق دستور داد که خلعتی برای یعقوب لیث بفرستد. موفق برادر خلیفه - که ولیعهد او هم بود - دستور داد منافذ در بغداد ندا کردند و کلیه بازرگانان و حجاج و مسافرین خراسانی را که در بغداد بودند جمع کردند و سپس ایشان را بار داد و در این اجتماع عام، به اطلاع آنان رسانید که خلیفه «اسماعیل ابن اسحق قاضی را نزدیک یعقوب بن اللیث فرستاد با عهد (فرمان) خراسان و طبرستان و گرگان و فارس و کرمان و سند و هند، و ضمناً ریاست افتخاری شرطه (شهربانی) بغداد را هم به او سپرد (و این مقامی بود که معمولاً خلفا به یکی از فرمانروایان مقتدر خود می‌دادند تا از قدرت او برای حفظ بغداد و امنیت آن استفاده کنند، چنانکه این

کار مدتی به عهده محمد بن عبدالله طاهر بود، و بعدها نیز سالها طنزل سلجوقی این مقام را داشت. ظاهر آتایید خلیفه از یعقوب بیشتر شاید برای این بوده است که دنیاالکار را رها نکند و دست از دستگیری محمد بن واصل که فرار کرده بود بردارد.

*۲- بنده گمان دارم که این بند منسوب به استر، ایشتر (= اناهیتا) خدای آب و باران بوده باشد و توضیح آن را ضمن مقالتهی مفصل در خاتون هفت قلعه داده‌ام.

*۳- به روایت مرحوم اقبال آشتیانی مهدیه در ۳۰۳ هجری = ۹۱۵ میلادی به دست عبیدالله مهدی خلیفه اسماعیلی در مراکش بنا شده و بنابراین مسلم است که نمی‌تواند یعقوب در ۲۶۲ هجری (= ۸۷۵ میلادی) مخالفی از مهدیه برای معتمد بیاورد، بنابراین، این استاد وحتى اتهام بددینی یعقوب ساختگی و به کلی بی‌پایه بوده است و از نوع حرفهای دیگری است که خواجه نظام الملک کم و بیش به اسماعیلیان و باطنیان نسبت داده است، اصولاً شروع دعوت عبیدالله مهدی مؤسس مهدیه در مغرب به سال ۲۹۷ هجری (= ۹۰۹ م) بوده که بیش از سی سال پس از مرگ یعقوب است.

- ۱- البدء والتاریخ، ج ۶ ص ۱۲۵
- ۲- روضة الصفا، ج ۴ و سیاستنامه ص ۱۱
- ۳ و ۴- تاریخ سیستان ص ۲۳۱
- ۵- ایران باستان ص ۱۶۷۴
- ۶- سیاستنامه، چاپ اقبال ص ۱۱
- ۷- تاریخ سیستان ص ۲۳۱
- ۸- سیاستنامه ص ۱۱
- ۹- تاریخ سیستان ص ۲۳۱
- ۱۰- ۱۱ و ۱۲- زین الاخبار ص ۱۳
- ۱۳- حاشیه تاریخ سیستان ص ۲۳۲
- ۱۴- حدود العالم ص ۴۶، ۱۳۸
- ۱۵- زینة المجالس
- ۱۶- حبیب السیر، ج ۲ ص ۳۴۷
- ۱۷- لب التواریخ ص ۸۲
- ۱۸- حبیب السیر، ج ۶ ص ۳۴۷
- ۱۹- در تاریخ بغداد، اضطربد (؟) ج ۴ ص ۶۱
- ۲۰- وفيات الاعیان، ج ۵ ص ۴۵۶
- ۲۱- خدای را و پیغمبر را واولی الامر یعنی کسانی که از طرف آنان والی امر هستند، اطاعت کنید، آیه‌ای از قرآن کریم است،
- ۲۲- سیاستنامه ص ۱۴